



و شامت حدان سرسه تن را بجز او پسندار ساینده **علم** ان در در که در مان پذیرد چسبست
 و این حد قاعده دیدود دست **کونید خود خصم مردم باشد** که زانکه نکود در کمری خصم خود
 مع رنجی از حد عظیم تر نیست چه مرد خود پیوسته از شادی مردم غمناک باشد و از راحت دیگران
 در محنت **س** درین غصه جان میدهد هر کس **که بر چه دارد و وجود ان کی** و ان کی برای نیست تا معلوم
 کرد که چسب بد پنجا میرسد که کسی نیست خود میگوید میخواهد از اینجا معلوم توان کرد که نسبت دیگر
 در چه مقام خواهد بود کمان می برم که قصه دمنه انکه خود ان باشد و در شیر کف من از مقربان این
 شیوه حد فهم نکرده ام و هیچ کدام کمان ان صفت نخوید ه برده غالب است که اتفاق همه بر قبل او
 نصیحت ملک باشد و اگر دفع او بدین همه مقدمات محتاج نیست شیر کف من درین حصه شهادت
 و بخت دفع ان در کار دمنه شتاب بخوام نمود مبادا که برای منفعت دیگران مفرت خود طلبیده باشم
 و برای شنودی حلالی جنم خالق حاصل کرده تا در کار او تخصص تمام نمایم و خود را در کشتن او معذور
 بخوام داشت چه در کار شیر به معجل کردم این همه تنویش می باید کشید صواب است که بجز در کانی اهل
 هنر و ارباب کفایت را صلح کرد انم تا جمال یقین از بس پرده کمان روی نماید هیچ حکمی با مضار است
 و از منمون ان سخن که پیشه طبع شریف و زاده ذهن صافی یکی از اکابر است در مکررم **س** چه چشم اند
 بر کنهای کسی تا ملکش در عقوبت بی **که پهلوت لعل بدختن شکست** شکسته نشاید که بار است
 به شدی پس بک دست بردن تیغ **بدندان** که در پشت دست درین سخن میان شیر و مادر با تمام رسید
 و در یک بار ام گاه خود رفتند اما چون دمنه را برندان برده بودند بند کران بر پانواده کلید را
 سوز بر اداری و شفقت محبت بران داشت که بدیدن او زود دنی الحال که برندان در آمد و شش
 بر دمنه افتاده باران سرسنگ از سیلاب دیده باریدن گرفت



و گفت ای برادر ترا درین بلا و محنت چگونه توانم کردید و مرا بعد ازین از زندگانی به لذت باش
س بی تو ای آرام جانم زندگانی چون کنم چون باشی در کنایم شادمانی چون کنم گفته در جرم ساز